



٥٢

لغات مصطلحة عوام

لغات الظرفاء

مِرآت البلهاء

معرفة الناس

مفتاح اخلاق مظفرى

مصطلحات حبيب الله لشكرنويس

اللغات الجفنگه فى الحكمة العملية

فضايح الأفعال فى وضوح اللغات والأعمال

جامع اللغات باصطلاح الزمان فى تكميل الانسان

منسوب به: ميرزا آقا، حبيب الله لشكرنويس، شريعتمدار تبريزى

به اهتمام

احمد مجاهد

انتشارات «ما» ١٣٧١

۶۰۰ ریال

۵
۹

لغات مصطلحة عوام



۵۲

۶۳۱۱۸

لغات الظرفاء

مِرآت البلهاء

معرفة الناس

مفتاح اخلاق مظفری

مصطلحات حبیب الله لشکرنویس

اللغات الجفنگه فی الحکمة العملية

فضایح الأفعال فی وضوح اللغات والأعمال

جامع اللغات باصطلاح الزّمان فی تکمیل الانسان

منسوب به: میرزا آقا، حبیب الله لشکرنویس، شریعتمدار تبریزی

به اهتمام

احمد مجاهد

انتشارات «ما» ۱۳۷۱



سلسله نشریات «ما»

نام کتاب: لغات مصطلحه عوام

به اهتمام: احمد مجاهد

حروفچینی و نشر: موسسه فرهنگی و هنری «ما»

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ خواجه

چاپ اول: ۱۳۷۱

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

محل فروش: کتابفروشی دهخدا، مقابل دانشگاه تهران، تلفن ۶۶۰۱۸۵

فهرست کتاب

پنج	پیشگفتار
هفت - هفده	مقدمه مصحح
۱ - ۳۲	متن
	فهرستها (جملات عربی، واژه نامه، اشخاص، کتابها،
۳۳ - ۴۳	مکانها، امثال و حکم و اشعار، مصطلحات مشترک)

پیشگفتار

انگیزه چاپ این کتاب

اهمیت فرهنگهای لغت و اصطلاحات در تقویت مبانی زبان ملی و غنای آن بر کسی پوشیده نیست و جای بحث نمی باشد. هر اندازه این فرهنگها متنوع و متفنن باشد، به همان نسبت دایره زبان وسیع شده و مشکلات و تنگناهای آن کمتر می شود. با این توضیح مختصر و بر این اساس:

الف. فرهنگ حاضر به هیچ وجه در بازار وجود خارجی نداشت و جا داشت که یک بار دیگر چاپ شود.

ب. در یکی از دو نسخه خطی متعلق به اینجانب (نسخه ج)، چهار اصطلاح (آخر، پشت گوش فراخ، تمت برده، حشَلَحَف) آمده بود که در هیچ یک از نسخ خطی و چاپی این کتاب دیده نمی شد.

ج. آخرین چاپ این کتاب را محمود کتیرائی با ۱۰۸ اصطلاح انجام داد، در حالی که چاپ اینجانب با ۱۲۴ اصطلاح آمده، و این ۱۶ اصطلاح اضافی از نسخ مختلف خطی و چاپی گرد آمده است.

کتاب حاضر علاوه بر فرهنگ اصطلاحات، بیان کننده بسیاری از رفتار و کردار و روابط افراد مختلف اجتماع است و یکی از منابع

شش / پیشگفتار

شناخت فرهنگ ملی محسوب می شود و از این رو چاپ آن نیز ضروری می نمود.

بعضی از این اصطلاحات هنوز کاربرد دارد، و برخی کاربرد آن تغییر یافته، و برخی دیگر از بین رفته است.

تمام کسانی که قبل از من این کتاب را چاپ کرده اند بر من فضل و تقدم و منت دارند و اینجانب چاپ این کتاب را به محضر آنان تقدیم می کنم.

از دوست محترم احمد کرمی شاعر معاصر و صاحب امتیاز مؤسسه فرهنگی، هنری «ما» که چاپ این کتاب را وجهه همت خویش قرار دادند سپاسگزار می باشم.

احمد مجاهد

تیر ماه ۱۳۷۱ خورشیدی

مقدمه مصحح

نام کتاب و مؤلف آن

همان طور که در ظاهر و متن کتاب آمده، این کتاب کوچک تاکنون به نه اسم نامیده شده و به سه کس: میرزا آقا، میرزا حبیب الله لشکرنویس، شریعتمدار تبریزی منسوب است، و هفت بار (با چاپ حاضر) چاپ شده است.

مرحوم مینوی در پشت نسخه این کتاب که به نام مرآت البلهاء در سال ۱۳۰۸ هـ ق چاپ شده نوشته است: «مؤلف این کتاب مرحوم شریعتمدار تبریزی بوده است و آقای تقی زاده او را دیده بوده و می شناخته اند. محمد کاظم بن میرزا محمد اسرار علی شاه تبریزی در کتابی به نام صفات البلهاء که تألیف کرده می گوید مرآت البلهاء چنین و چنان است و دوازده سال پیش نسخه آن در کتابخانه یکی از شاهزادگان بوده شخص بزرگواری آن را در این اواخر به طبع رسانیده و تصرفاتی در آن کرده است».

مرحومان تقی زاده و مینوی روشن نکرده اند که این شریعتمدار تبریزی کیست. گویا مرحوم مینوی بنابر ارادت و اعتقادی که به تقی زاده داشت در بست نظر آن مرحوم را پذیرفته که مؤلف کتاب

شریعتمدار تبریزی است و دیگر زحمت صرافت به خود نداده است. در حالی که با یک نظر اجمالی به محتویات کتاب، معلوم می شود که نویسنده آن نمی تواند یک شریعتمدار باشد، و چون تا اوایل سلسله پهلوی و تأسیس اداره سجل احوال، لقبهای مردمان بر اساس شغلهای آنان بوده، پس شریعتمدار تبریزی باید یک روحانی و عالم دین باشد، و مطالب کتاب هیچ سنخیتی با شریعتمدارها ندارد. و آن طور که از متن کتاب فهمیده می شود، نویسنده کتاب رندی است که از نزدیک با اصناف مختلف مردم به ویژه طبقه پایین اجتماع مراوده و معاشرت داشته است، و اگر قرار باشد از سه نفری که کتاب منسوب به آنهاست یکی را انتخاب کنیم، این شخص میرزا حبیب الله لشکر نویس می باشد، چونکه در متن کتاب اصطلاحاتی از سپاهی و لشکری آمده است و این خود یک قرینه است که نویسنده از مسائل نظامی آگاهی داشته است، هر چند اصطلاحاتی نیز به ترکی آمده که حقی برای شریعتمدار تبریزی ثابت می کند. اما آنچه که در این میان مسلم است، نویسنده آن یک ایرانی است و کتاب در ارتباط با فرهنگ ایرانیان است.

رموز نسخه‌ها

۱. ج نسخه خطی متعلق به اینجانب با تاریخ ۱۳۰۸، بدون ذکر نام مؤلف. ابتدای نسخه به نام جامع اللغات باصطلاح الزمان فی تکمیل الانسان آمده، و پایان نسخه به نام لغات الظرفاء. تحریر این نسخه با سایر نسخه‌ها فرق دارد اما مطالب و مضامین یکی است. به نظر می‌رسد همین نسخه را بعداً خلاصه و ساده‌تر کرده و تکثیر نموده‌اند. محزون اصفهانی نسخه‌ای از این نوع در اختیار داشته و آن را به نظم برگردانده و نامش را فضایح الأفعال فی وضوح اللغات و الأعمال نهاده است.

۲. د نسخه خطی به شماره ۵۴۲ د، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، بدون ذکر نام کتاب و مؤلف، با تاریخ ۱۳۱۰. این نسخه قبلاً در کتابخانه دانشکده الهیات و معارف اسلامی بوده است.

۳. ف عبدالمحمود بن حیدر علی اصفهانی متخلص به محزون، این نسخه مصطلحات عوام را در سال ۱۳۴۳ هـ ق از نثر به نظم برگردانده و نام آن را فضایح الأفعال فی وضوح اللغات و الأعمال نهاده و در همان سال در اصفهان به چاپ رسیده است^۱

۴. فر فرهنگ لغات عامیانه تألیف سید محمد علی جمال‌زاده. این کتاب یکی از منابع عمده و معروف فرهنگ عامیانه است و ۷۵ اصطلاح از نسخه ما در فرهنگ عامیانه وارد شده است که در آخر کتاب

۱. این نسخه را دوست محترم رحیم رضازاده ملک در اختیار اینجانب قرار داد و از ایشان در اینجا سپاسگزاری می‌نمایم.

فهرست آنها داده شده. از این رو از این کتاب به عنوان یکی از مآخذ در حاشیه استفاده شد.

۵. ل نسخه خطی متعلق به اینجانب با تاریخ ۱۲۹۶ هـ ق بدون ذکر نام مؤلف. ظَهر نسخه به نام لغات مصطلحة عوام آمده، و پایان نسخه به نام اللغات الجفنگه فی الحکمة العملية. این نسخه قدیم ترین نسخه موجود است و در متن قرار گرفت. حاشیه نسخه در بعضی مواضع به خط صدر الافاضل (دانش) است.

۶. مر این کتاب در سال ۱۳۰۸ هـ ق به نام میرآت البلهاء و بدون ذکر نام مؤلف چاپ شده است. همین چاپ یک بار دیگر در سال ۱۳۴۱ ش در مجله راهنمای کتاب شماره ۴ و ۵، ص ۴۴۸ - ۴۵۳، و شماره ۶، ص ۵۵۴ - ۵۵۸، چاپ شد.

۷. مص نسخه خطی به شماره ۱۰۶ د، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، با تاریخ ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۶ در مجموعه، به نام مصطلحات میرزا حبیب الله لشکرنویس. این نسخه قبلاً در کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران بوده است.

۸. مع نسخه ای خطی از این کتاب به نام معرفة الناس با تاریخ ۱۳۰۴ هـ ق از میرزا آقا، متعلق به مرحوم نصرت الله فتحی بوده و مشارالیه این کتاب را در مرداد سال ۱۳۵۰ ش در مجله نگین، شماره ۷۵، صفحه ۶۰ - ۶۱، تا آخر حرف پ چاپ کرد و دیگر ادامه نداد.

۹. مف این کتاب در سال ۱۳۲۱ هـ ق به نام مفتاح اخلاق مظفری از حبیب الله لشکرنویس چاپ شده است.

محمود کتیرائی در سال ۱۳۴۹ ش این کتاب را با مقابله دو نسخه

لغات مصطلحه عوام / یازده

خطی د، مص، وزیر چشم داشتن نسخه چاپی ۱۳۰۸، در تهران به نام
مرآت البلهاء همراه با عقاید النساء چاپ کرده است.

ظهر كتاب فضايح الأفعال

هو

بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَتَوْفِيقِهِ

در عهد دولت جاوید مدت اعلیٰ حضرت شاهنشاه
اسلام پناه، شهریار سپهر جلالت، السلطان ابن السلطان،
والخاقان ابن الخاقان، احمد شاه قاجار خَلَدَ اللَّهُ مُلْكَهُ،
كتاب فضايح الأفعال از تألیفات ادیب آریب دانشمند و
لبیب حکیم خردمند جناب محزون اصفهانی اَطَالَ اللَّهُ
بِقَائِهِ، به سعی و اهتمام سُلالة الساداتِ الْأَطْيَابِ، آقا
سید محمد رضا صحاف زیدَ عمره العالی، در مطبعة
پروین دارالسلطنة اصفهان طبع گردید. امید که مقبول
طبع خردمندان گردد. سنه ۱۳۴۴.

ظهر كتاب مفتاح اخلاق مظفرى

شاهنشاہ اعظم مظفرالدین شاہ قاجار
در عہد دولت ابد مدت قاہرۃ اعلیٰ حضرت اقدس
ہمایون شہریاری قاجار خَلَدَ اللّٰہُ مُلْکَہٗ، و صدارت
حضرت مستطاب اجل اکرم اعظم آقاى میرزا علی اصغر
خان اتابک اعظم مُدَّ ظِلُّہُ العالی، در کارخانہٗ عالی جاہ
مشہدی خداداد بہ زیور طبع آراستہ گردید. تحریراً
فی بیستم شہر ربیع الاول سنۃ ۱۳۲۱. کتَبَہُ الفقیر علی
اکبر المعروف بعشقی

ظهر نسخه ل (متن)

لغات مصطلحه عوام

این رساله هر چند به ظاهر الفاظی را که اهل
توپخانه (مقصود میدان توپخانه قدیم تهران است) و
غیره استعمال می نمایند ترجمه نمود، ولی صاحب دل
داند که در تحت هر لغت آن چه قدر فایده مندرج
است و چه نصایح سودمند را به لباس ظرافت در
آورده، می توان گفت که در حکمت عملیه بهتر از آن
کمتر تصنیف و تألیف نموده اند.

ما تفرشیان به عقل و تدبیر

مشهور قلمرو خداییم

العبد، حبیب الله^۱، فی سنة ۱۲۹۶.

۱. ممکن است مراد حبیب الله لشکرنویس باشد که یکی از کسانی است که این کتاب منسوب بدو است.

دیباچه کتاب فضایح الافعال از محزون اصفهانی

«... و بعد، چنین گوید اقل العباد و التجار، و اضعف السداد و الفجار، عبده نود و هشت، مترصد تجارت قزوین و رشت، مقیم ولایت اصفهان، مرجع ارجاعات قلیلی از اهالی طهران به تخصیص قم و کاشان، مسکون سرای شمّاعی، مسکن مراودات بیّاعی، موضع محبت و آشنایی، مورد مودّت نسبت به هر گونه اشخاص حتّی نساج و عطائی، مرکز صدور و ورود رُسل و رسائل، از هر طریق و سبیل به وسایط و وسائل، دایره ابتیاعات نابایر و بایر، مدار دولت آباد و ملایر، نقطه نظر اربابان حرفه و ذخایر، متصدی امورات صاحبان رجوع از بعض قراء و ولاء، دارالبیعة امتعه و اقمشه، خاصه و خالصه، مستحق انفاق بالاستحقاق و الإشفاق از زیان و خسران عراق، و خسارات مالیایطاق، أعینی عبدالمحمود ابن حیدر علی الاصفهانی المتخلص بمحزون، که بر ضمیر منیر اهل دانش و بینش پوشیده و مستور نیست که سخن یکی از بدایع و ودایع سبحانی و موهبت صمدانی جلّ شأنه است که در شهرستان وجود انسانی معین و مبرهن فرمود، فلّهذا به شکرانه این مواهب سلطانی و جلالیل کامله صمدانی، پس از فراغت و اختتام کتاب کنزالمثال و کنج العیش و عروج النبی که از تألیفات و تصنیفات این ذره بی مقدار است به انضمام دیگر مختصرات، شروع در تألیف و تصنیف این مختصر به توفیق حضرت داور نمودم که محتوی به جواهر زواهر گوناگون و ممتلی از امتعه نفیسه فنون است و سطرّاتش مشحون به لثالی

شاهوار و شطراتش مخزون به دُرَر آبدار است. حُسن عباراتش مرکزی است خالی از نقطهٔ رذایل و میل کلی به ماهیتش مایل، و او را مسمّا به فضایح الأفعال نمودم و وضوح الفاظ و لغاتی که به اصطلاح الزمان فی تکمیل الانسان مصطلح مسخرگان است، و در افواه و لسان عوام و اهل دوران معروف و غیر معروف، با مراعات ترتیب و حروف تهجی به خوبتر وجهی و نیکوتر بحری با لغاتی قبیح و عباراتی فصیح تصریح و تشریح داده و از نثر به رشتهٔ نظم در آوردم، و بعضی از ابنای زمان را بر حسب فضایح أفعال و فضیحت أعمال در مقام منظم و در اقوال مجسم نمودم تا هر کسی را به مطالعهٔ آن رغبتی تمام حاصل آید، و همگنان در کسب فضایل و ترک رذایل بدین دلایل و وسایل متمایل بوده باشند. چه آنکه در بادی نظر درک این معنی خالی از اشکال نبوده و دانستن آن باعث انفعال، چنانکه آموختن علم و اخلاق و سیر در انفس و آفاق مردم را مردمی و انسانیت به کمال باید، قوله تعالی: «سُئِرِیْهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّى یَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ». و در این علم شریف که حکمت عملیش خوانند، هر کسی را بیانی و لسانی، چنانکه هر گلی بویی و بلبلی را گفتگویی است، و این احقر نیز بنا به مصلحتی نصایح چند در ضمن فضایح سودمند به طرز اندرز و پند درج و اصطلاحات را تبدیل و پندیات جدید و مُضحِکات را در طی بیانات شیرین مندرج نموده که خواص و عوام را انتفاعی به کمال باشد و در مطالعه و قرائت آن طالبین و راغبین را ملالت و کسالت حاصل نیاید.

امید از مکارم اخلاق حمیده که ذیل اِغماض از کلمات ناسنجیده و عبارات پسندیدهٔ آن پوشند و آفاق مشاهدهٔ معلومات را در قید

مرقومات مربوط و مستورات را در طی مسطورات مضبوط سازند، و از راه ذره‌پروری و بنده‌نوازی در عیوب و نقایص آن به دیده حقارت ننگرند و قلم عفو در نقایص آن در کشند که ما را نه بهره‌ای از کمال است و نه بلاغتی در مقال، با آنکه سراسر همه عیب افتاده سلیل الرضا ملحوظ سازند، عیب پوش باشند نه عیب جو. و حقوق زحمات این نافاضل بی دانش را واجب المحافظ دارند هر چند به نظر انصاف این مختصر را مخایل ابداع و نسایم اعجاز بر صفحات و سطرّات لایح و فایح است که به عرصه روزگار چنانکه مطلوب اختیار و مرغوب آبرار بود به یادگار گذاردم، هر چند این چمن سبز بساط پنج روزه نشاط پنجه حواس من محزون سیه پلاس را از قوت و قدرت انداخته و خصم تیره بخت سرمه ملال در کام خیال ریخته و می‌ریزد، و معذک از نظرات الطاف یزدان این مجموعه زیبا را چون ید بیضا ظاهر و آراسته و به حلیه نظم مادر (؟) پیراسته نمودم که از سوق کلامش پیدا و از سیاق عباراتش هویدا است. امید از مطالعه کنندگان که هنگام مطالعه این دفتر دلکش و گنجینه بی‌غش از راه همت همواره این حقیر فقیر را به حمدی یاد و به سوره‌ای شاد فرمایند و از دعای خیر فراموش نفرمایند، و هم از ارباب بصیرت و اصحاب سریرت با کمال ندامت و خجالت معذرت می‌جویم که به مضمون الکلام یجر الکلام شرح این دیباچه و اتمام آن به اسهاب انجامید و به اطناب فرجامید، ان شاء الله معفو و پذیرفته خواهد گردید.

لغات مصطلحة عوام

هو^۱

بسم الله الرحمن الرحيم^۲

گرانمایه برادر کان خُرد^۳ سال من آگاه باشید که از آموختن علم اخلاق و سیر در انفس و آفاق انسانیت کمال یابد، قول خدای تعالی: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ». شعر: برون زد خیمه ز اقلیم تقدس تجلی کرد در آفاق و انفس حکما نور الله برهانهم را در این فن شریف که حکمت عملیش نامند رساله های بسیار است که در کسب فضائل و ترک رذائل، براهین و دلایل چندی اقامه نموده اند. چون در بادی نظر درک آن مطالب خالی از اشکال نبود، این احقر عباد الله قبایح اعمال و فضایح أفعال بعضی از ابنای زمان را مجسم کرده بالغاتی قبیح و عباراتی غیر

-
۱. هو: ج د ف مر مص مع مف، ندارد. ج: جامع اللغات باصطلاح الزمان فی تکمیل الانسان و هی هذه. ف: هذا کتاب فضایح الأفعال فی وضوح اللغات و الأعمال. مر: هذا کتاب مرآت البلها. مص: مصطلحات میرزا حبیب الله لشکرنویس. مع: معرفة الناس. مف: هذا کتاب مفتاح اخلاق مظفری.
۲. بسم الله الرحمن الرحيم: ج مص مع، ندارد. مف: به اضافه، الحمد لله رب العالمین، و الصلاة و السلام علی اشرف الأنبياء محمد و آله الطاهرين، اما بعد.
۳. مف: عزیز.

فصیح که در این دوره مصطلح الواط و مسخرگان است مذکور می‌سازد
تا شما را در مطالعه آن رغبتی حاصل آید، و به مضمون بیت:
نگویند از سر بازیچه حرفی
کز آن پندی نگیرد صاحب هوش^۱
از این گونه حالات و این نوع خیالات اجتناب نمایند.

۱. سعدی، گلستان.

الف

آب زیرکاه^۱ کسی را گویند که چون کسی کاغذ نویسد، با سرقت نظر مطالب آن را بر خواند و نداند که: «مَنْ نَظَرَ فِي كِتَابِ أَخِيهِ كَمَنْ نَظَرَ فِي قَرْجِ أُمِّهِ». این صفت از تدلیس ناشی شود که از فروع خُلُقِ جربزه است.

آپاردی^۲ حاکمی را گویند که مبلغی خطیر از بابت تفاوت عمل بر جمع ولایتی افزوده و حکومت آنجا را خود قبول نماید، و پس از احضار شدن به رکاب فیروز انتساب، همان مبلغ را با قدری از اصل مالیات باقی محل قلمداد نماید. این صفت مرکب از طمع و تزویر است.

آخور گم کرده^۳ کسی را گویند که حرکت ناهنجاری که وظیفه او نباشد به عمل آورد. مثلاً در لباس اهل علم در آید و مشغول شعر گفتن لغو و هجو کردن مردم باشد.

آشناسیکن^۴ کسی را گویند که به جهت زیارت حضرت عبدالعظیم و غیره، اسب از آشنایان امانت گیرد و چنان باز آورد که رمقی بیش نداشته باشد. این صفت از خیانت ناشی شود که از فروع خُلُقِ شرّه

۱. محاضرات الأدباء، ۱/۱۳۵: «قال قاصٌّ يوماً: احذَرُوا اللَّهَ فَإِنَّهُ مَاءٌ تَحْتَ التَّيْنِ...» یعنی: قصّه گویی (معرکه گیری) روزی می گفت: از خدا بپرهیزید که او آب زیرکاه است...

۲. این اصطلاح فقط در سه نسخه د هر مف آمده است.

۳. این اصطلاح فقط در نسخه هر آمده است.

۴. ج د هر مص مع مف: سیکن. ف: سکن. ل: شکن.

است.

آفر^۱ بر وزن کافر، کسی را گویند که با رفقا شوخیهای بدی نماید و با کلوخ و چوب و گلوله کمان و غیره آجباب را اذیت کند. این خُلُق از تهور ناشی شود.

آمهر علی^۲ کسی را گویند که در مجلس قمار حاشیه نشین باشد و محض فضولی به حریفان نرد و شطرنج بیاموزد و هر چند طرفین منعش کنند که اندکی ساکت شود باز خودداری نتواند نمودن. این صفت از فضولی خیزد که از فروع خُلُق جربرزه است.

احمق^۳ کسی را گویند که کارهای خودش را اصلاح نمی تواند بکند و همیشه اموراتش غیر منظم است ولی در پی اصلاح کارهای مردم بر می آید و تکلیف از برای دولت و ملت معین می کند. این صفت مرکب از جُمود و بلاهت است.

آخر^۴ کسی را گویند که جنسی را از جهت منفعتی بخرد و با وجود اینکه اصلاً به وی ثمری نداشته باشد به جهت نگاهداشتن آن جنس علی الاتصال به مرارت و زحمت گرفتار باشد و منفعت آن به دیگران عاید شود. این صفت از لاقیدی ناشی شود که از فروع حماقت است.

الدنگ بر وزن خرچنگ، کسی را گویند که نفس خود را محترم شمارد و عمرش را صرف بالا نشینی و تکبر فروشی نماید و شأن

۱. این اصطلاح فقط در نسخه مهر آمده است.

۲. ج د ف مر مف: آمهر علی. فر: آمر علی: مص: آقا محمد علی. مع: آقا ممد علی.

۳. این اصطلاح فقط در نسخه مف آمده است.

۴. این اصطلاح فقط در نسخه ج آمده است.

خود را ارفع از آن بداند که به تحصیل معاش کوشد و بضاعتی فراهم کند. این صفت مرکب از حُمق و کِبَر است.

ب

باد خور^۱ بر وزن لاشخور. بی عرضه‌ای را گویند که علی‌الدوام به نام اجداد خود رجز خواند. ظرفای فارس این گونه اشخاص را نجبای مُندرسه نامیده‌اند. این صفت از عَجَب ناشی شود که از فروع خُلُق غضب است.

بامبولی^۲ بر وزن چارپولی. کسی را گویند که به اصرار کارهای خارجی برای خود تراشد و پیوسته از زحمت و مشقت آنها شکایت آغاز کند. این صفت از افتخار ناشی شود که از فروع خُلُق غضب است.

بچه‌ننه کسی را گویند که زیر کلاه ماهوتی عرقچین ترمه بر سر گذارد و دعا‌های قاب ترمه با خود داشته باشد. این صفت مرکب از جُمود و بَلاَهت است.

بد پیله بر وزن غریله. لشکر نویسی را گویند که صاحب منصب فوج یا سر کرده سوارش از سفر باز آمده باشد و به جهت مطالبه رسوم تَنگوزئیل و سیچقان‌ئیل و سوقات سفر مدام رُقع‌ها نويسد و به آجودان و مُشرف پیغامها فرستد. این صفت از آز ناشی شود که از

۱. ف: باد غور. مف: باد خور، کسی را گویند که وضع زندگانی او در کمال پریشانی باشد ولی عینک خود را به چشم زده در خیابان تفرج کند. و بی‌غصه‌ای را گویند که علی‌الدوام...

۲. ف: بمبولی بر وزن معمولی.

فروع خُلُق شهوت است.

بد قمار^۱ بر وزن بد شعار. کسی را گویند که به انواع چاپلوسی و تملّق تنخواهی قرض کند و در وقت مطالبه طلبکار هزار قسم روباه بازی نموده و کاغذ افلاس نامه تمام نماید. و نیز آقایی را گویند که موجب نوکر را ندهد هر گاه در عرض سال خِلعتی داده باشد، یا صد دینار از خارج نوکر پیدا نماید، یا سر قلیانی شکسته باشد عوض موجب محسوب دارد. این صفت از آز ناشی شود که از فروع خُلُق شرّه است.

بد لعاب حُجّاب و دربانان را گویند عموماً، و محرّرين دفتر خانه را خصوصاً. این صفت از لجّاج ناشی شود که از فروع خُلُق غضب است.

بقرنج^۲ (= بقرنج) آوازه خوانی را گویند که قبل از خواندن چندان عذر خواهی کند که دوش پیاز خورده ام و به رویش ماست تناول کرده ام و آوازم خشن شده نمی توانم بخوانم، و آن قدر ناز کند تا حضار را جان بر لب آورد و شوقشان باز پس رود. و نیز نوازنده ای را گویند که از اول مجلس الی انقراض مجلس به کوک کردن ساز مشغول باشد. این صفت از ردائت ناشی شود.

بنگی کسی را گویند که قلیان را به آسانی ول نکند و گاه گاهی سر قلیان را چنان چرخ دهد که گویی اکنون بر می دارد، و باز به صحبت مشغول شود. این صفت از حرص ناشی شود که آن از فروع

۱. این اصطلاح فقط در دو نسخه مر مع آمده است.

۲. این اصطلاح در سه نسخه د مر مف آمده است.

خُلُقِ شَرِّه است.

بیعار بر وزن بیکار. کسی را گویند که صبح و شام برای خوردن چای و ناهار به خانه مردم رفته اسمش را دیدنی بگذارد. این صفت از دَنائت طبع ناشی شود که از فروع خُلُقِ حرص است.

بی کتاب^۱ کسی را گویند که همیشه اوقات هنگام نماز خواندن مُهر از مردم گیرد، و هر گاه کسی نیابد که مُهر وام گیرد، با پاره چوبی نماز کند، و لیکن تسبیح درشت سی دانه همیشه در مشتش باشد.

بیمبو بر وزن جیمبو. سرهنگی را گویند که سر تیپ سیم شده باشد و هنوز محل مواجیش در آن درجه پیدا نشده به صرافت سر تیپ دویمی افتاده باشد، و هکذا یاور و سلطان. این صفت مرکب از حرص طبع است.

پ

پخمه بر وزن پنبه. کسی را گویند که در درخانه دولتی و حکمرانی ناهار نخورد و شام گرسنه به سر برد و از احمقی نفهمد که این سفره از ولی نعمت کل است و دخلی به رئیس ندارد. این صفت از نَخوت ناشی شود که از فروع خُلُقِ تهور است.

پدر بیچه ها^۲ کسی را گویند که همیشه در جیب او خوردنی باشد و چون در مجلس چای برایش آورند فوراً نان خشک یا لیموی ترش از

۱. این اصطلاح فقط در نسخه مص آمده است.

۲. این اصطلاح فقط در نسخه مص آمده است.

جیب در آورده در آن کند.

پرمَدَّعا کسی را گویند که به خانه کسی رفته باشد و از خرج و دخل و عدد اطفال و عیال صاحب خانه باز پرسد و همه افسوس خورد. این صفت از مکر ناشی شود که از فروع خُلُق جربزه است.

پشتِ گوش فراخ^۱ کسی را گویند که پند پدر را گوش نکند و نصیحت ناصحان را فضیحت شمارد به این معنی که پدرش در نزد کسان از پی بد گوید و او هم از لجاجت عملی را مرتکب شود، در اینجا طرفین جهل مرتکب هستند.

پفیوز کسی را گویند که تمشیت خانه خود را نتواند داد و پیوسته از بی نظمی دولت سخن راند و اُمَنای دولت را ابله شمارد. این صفت از جهل مرتکب ناشی شود.

پنتی بر وزن هندی. کسی را گویند که در هوای گرم طهران کلاه کج گذارد و یک دست بر کمر زند و به دست دیگر تسبیح گیرد و به آهستگی در کوچه خُرامد. این صفت از رعونت ناشی شود که از فروع خُلُق غضب است.

پیزری بر وزن می بُری. کسی را گویند که غاشیه کهنه رنگ رفته در جلو داشته باشد. این صفت از تکبر و سفاهت ناشی گردد.

پیزی شل بر وزن دیزی خور. نوکری را گویند که هفته به هفته به در خانه نرود و گوید دیگران که رفته اند چه فتحی کرده اند که من بروم بکنم. این صفت از تنبلی ناشی شود که از فروع خُلُق خُمود

۱. این اصطلاح فقط در نسخه ج آمده است.

است.^۱

ت

تَمَّت بُرْدَه^۲ کسی را گویند که یک توستی در درِ خانه حاکم برای یک شخصی کرده باشد و مادام‌العمر درجا بنشیند این نقل را نقل مجلس نموده به جهت دیگران حکایت کند که در سنه آدم صلی الله من کاری به جهت فلان کس نموده‌ام و او منظور ندارد. این صفت مرکب از حُمق است.

تلنگی بر وزن شَلنگی. کسی را گویند که به شوخی شوخی مهمانی به گردن مردم بگذارد محض آنکه خودش شکمی از عزا بیرون بیاورد. این صفت مرکب از مزاح و طمع است.

ج

جاوِیز^۳ بر وزن پاییز. بزرگی را گویند که در جلال شهره باشد و از بزرگی جز نامی بهره نداشته باشد و زیر دمش سست باشد. مثلاً اول سال نو کر گرفته و مواجی از برای او قرار دهد لیکن تا ششماه از آن مقرری دیناری به وی ندهد تا آن نوکر بیچاره از اسباب مایحتاج هر چه در خانه داشته بفروشد و مبالغی هم قرض پیدا کند، بعد از ششماه عرصه بر او تنگ شود، لابد عریضه نوشته و یا زبانی عرض کند و واسطه به جهت وصول مواجب تعیین نماید، آن

۱. چاپ نسخه مع در مجله نگین در اینجا خاتمه می‌پذیرد.

۲. این اصطلاح فقط در نسخه ج آمده است.

۳. این اصطلاح فقط در نسخه مف آمده است.

وقت بهانه به نوکر گرفته او را بیرون کند. بیچاره هر جا برود کسی به داد او نرسد. باز سر ششماه نوکری جدید و بیچاره‌ای دیگر را فریب داده نگاهدارد و پس از انقضای مدت مزبوره به عادت مذکوره رفتار نماید و به این وطیبت همیشه صاحب نوکر بوده و دیناری مواجب به کسی نداده بلکه مخارج خود را هم از پهلوی نوکر در آورده باشد، به این قاعده که امر نظارت خود را به نوکر داده و اداره اصطبل را به دیگری محول کند. ابتدای کار آنها اگر مقداری تنخواه به جهت مصارف و مخارج مذکوره بخواهند گوید که شخص ناظر یا مدیر اصطبل باید آن قدر اعتباری داشته باشد که دو سه ماه اگر تنخواه به او نرسد بتواند ملزومات کارخانه و اصطبل را راه بیندازد. بیچاره مغرور شده مدت پنج ششماه از بقال و عطار و علاف نسیه بیاورد تا اینکه دیگر نسیه ندهند و مطالبه تنخواه نمایند. آخر الامر لابد اظهار مطلب نماید. به طریق مذکور بهانه به او گرفته و گناهی به پای او ثابت نماید و از عمل معزول و از خدمت اخراج نماید. و آن وقت نوکر بیچاره بدبخت با چند نفر عیال و اطفال گرفتار طلبکار از قبیل علاف و بقال و قصاب و رزّاز و عطار و غیره بشود. آخر الامر بیچاره یا از شدت غصه و خیال تلف می‌شود و یا عمداً از شدت پریشانی خود را به هلاکت رساند. این صفت مرکب از ظلم و تزویر و فرمسابی و جاکشی و دیوٹی و زن‌قحبگی و پدر سوختگی و مردرندی و بی‌غیرتی و پس‌فطرتی و بی‌انصافی و ملعنت ناشی می‌شود.

جرت قوز^۱ کسی را گویند که در مجلس بزرگی در آید و بی رخصت^۲ نشستن نتواند، و آن بزرگ به خواندن یا نوشتن سر فرو برده باشد. برای آنکه او را ملتفت خود سازد از حلقوم و بینی بانگها بر آرد و حرکات ناهنجار نماید. این صفت از تبختر ناشی شود که از فروغ خلق غضب است.

جعلقی^۲ بر وزن معلق. کسی را گویند که تعلیمی در دست گیرد و به عادت فرنگیان چابک راه رود و لیکن از هنرهای ایشان هیچ نداشته باشد. این صفت از حماقت ناشی شود که از فروغ بلاد است.

جنبل جیمبو ← چپل چپو.

جیمبو^۳ بر وزن بیمبو. کسی را گویند که در کوچه و بازار بدون ضرورت چیزی و خواندن، عینک بر چشم گذارد و در راه بخرامد. این صفت از سفاقت ناشی شود که از فروغ بلاهت است.

چ

چاچول^۴ بر وزن شاقول. کسی را گویند که از خودش کاری ساخته نشود ولی ارباب رجوع زیاد دور خود جمع کند که کارهای آنها را در پیش دیگری صورت دهد. این صفت از حيله خیزد که از فروغ خلق جربزه است.

۱. د مر: جرت قوزی. فر: جرت قوز. ل: چرت قوزی.

۲. فر: جعلنق. هف: جعلنقی بر وزن معلق.

۳. ج: چسبو. فر: جیمبو. ل: چیمبو.

۴. فر: چاچول، چاچول باز. ل: چاچول باز.

چا‌بخان^۱ بر وزن دالان. کسی را گویند که در دستگاه بزرگی محترم باشد و هر گونه لطف و قهری که از آن بزرگ نسبت به مردم ظاهر شود چنان وانمود کند که به دستورالعمل من است. این صفت از تلبیس ناشی شود که از فروع خُلُق جریزه است.

چاشته خور^۲ بر وزن پاشنه خور. کسی را گویند که در اول نوکری از شغلی منتفع و پس از خارج شدن از آن شغل کارهای معتبرتر از آن بدو دهند باز چشمش در عقب همان شغل باشد. این صفت مرکب از حُمق و طمع است.

چیل چپو^۳ بر وزن شتل درو. صاحب منصبی را گویند که به خود غرّه باشد و به دیوان ناز کرده از عمل خویش استعفا کند و این مثل را نشنیده باشد که «شغالی که از باغ انگور قهر کرد دو خوشه انگور نفع صاحب باغ». این صفت از خود پسندی ناشی شود که از فروع خُلُق شهوت است.

چپند^۴ بر وزن چرند. کسی را گویند که محض امتثال حکم مدتی لباس کمرچین پوشیده باشد و بعد از چندی به حالت اول عود کند و جبه بردوش گیرد. مثل این است که کسی را از محبس خلاصی داده باشند و او به پای خویش بدانجا معاودت نماید. این صفت از

۱. مر: چا‌خان پا‌خان.

۲. ج ف: چشته خور.

۳. ل مر مص: چیل چپو. ف: چپیل چپو. ج: چیل چپو. م‌ف: چل چپو. د: جنیل جیمبو.

۴. ج د ف مر: چپند. ل مص: چلند بر وزن لوند. م‌ف: چوسند بر وزن چرند. فر: چپیدن.

تلون مزاج است.

چرت قوز ← جرت قوز.

چس خور بر وزن د کتر. کسی را گویند که فراشی لباس مندرس در جلوی خود اندازد. و نیز مفلسی را گویند که بی ریش نگاه دارد. این صفت از غباوت ناشی شود که از لوازم بلاد است.

چس نفس بر وزن پر هوس. طلبکار را گویند عموماً. و نیز زنی را گویند که از عروسی و یا مهمانی باز آمده باشد و از تعریف شوهر را به تنگ آورد. این صفت از لوازم سفاقت است.

چسنه^۱ کسی را گویند که چون به خدمت بزرگی مطلبی عرض کند زبانش به بُق و اندامش به رعشه و چشمش به دَوَران افتد. این خُلق از جُبِن حاصل شود.

چشته خور ← چاشته خور.

چکنه^۲ بر وزن نکته. کسی را گویند که هنری نداشته باشد و بخواهد به چاپلوسی و تملقهای غیر متعارف کار خود را در نوکری پیش اندازد. این صفت از تزویر ناشی شود که از فروع خُلق جربزه است.

چکه^۳ بر وزن گِله. کسی را گویند که مزاحی کرده باشد و خودش از همه کس بیشتر بخندد. این صفت مرکب از حُلق و جهالت است.

۱. د ل: چسنه. ج مر مص: چسته. مف: چوسنه. ف: چکینه.

۲. فر ل مف: چکنه. ف: چکته. مص: چکته. ج مر: چکنته. د: چکنته بر وزن لکنته.

۳. ف: چَکَه. ج فر: چکه. د مر: چکه بر وزن ککه. مص: چکه بر وزن اکه. مف: چکه بر وزن که که.

چلند ← چپند.

چوسند ← چپند.

ح

حاشار پاشار^۱ کسی را گویند که در عروسیها توی بیگی و در مهمانیها کارگزار واقع شود و در محرم به جمع آوردن دسته و اسباب تعزیه و بستن تکیه مشغول باشد. این صفت از عجله و سفاقت ناشی شود که از فروع خلق جریزه است.

چیل چپو ← چیل چپو.

چپند ← چپند.

حَشَلَحَف^۲ کسی را گویند که لباسهای گرانبها در بر کند ولی محض بی شعوری آن لباس را پاکیزه و تمیز نمی پوشد و هر گوشه جامه اش یک حکمی کند. این صفت از بلادت ناشی شود.

حوزی^۳ کسی را گویند که هنگام داخل شدن مجلس هاج واج ماند و زیر پای خود را نگاه ندارد استکان چای یا گیلان شراب را لگد زده بشکند. این از سَفَه ناشی شود که از فروع خلق جنون است.

خ

خاله زنک^۴ بر وزن شانه سرک. کسی را گویند که با محاسن سفید

۱. ف: حاشا پاشا. مف: حاشار پاشار.

۲. این اصطلاح فقط در دو نسخه ج ف آمده است.

۳. این اصطلاح فقط در نسخه هر آمده است.

۴. ف: خاله زنگ.

یا ابلق یا در جوانی دست و پای خود را حنا بندد و به قلیان کوزه‌ای و نی پیچ میل مفرط داشته باشد. این صفت از جُمودت ناشی شود. خایه مال بر وزن خایه دار. کسی را گویند که چون بزرگی رُقع می نویسد هنوز به پایان نرسانیده سر چسبان حاضر کرده در پیش او گذارد. این صفت از تملق ناشی شود که لازمه خُلُق غباوت است. خر تو خر غیر از رؤسا و اعیان که جای مخصوص دارند، قاطبه نوکر را گویند که در صف سلام می خواهند بر یکدیگر سبقت گیرند. این صفت از کبر و نخوت ناشی شود که از فروع خُلُق غضب است. خر حمّال بر وزن خرچنگال. کسی را گویند که به زحمت دولتی به چنگ آورده باشد و به خفت گذران نماید. این صفت از تقثیر ناشی شود که ضدّ تبذیر است.

خر زیرک ← خسرالدنیا و الآخرة.

خرمگس معرکه کسی را گویند که در بزم عیش مردم را به صحبت گیرد و نگذارد که مشغول تماشای لعبتگران و استماع نغمات شوند. این صفت از جُمودت ناشی شود که لازمه بِلادت است. خروس بی محل^۱ کسی را گویند که در کوچه و بازار مردم را از برای حرفهای بی معنی معطل می کند در صورتی که چند نفر از اشخاص محترم همراه داشته باشد. این صفت مرکب از حماقت و سفاقت است.

خَسِرَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةَ^۲ شخصی هرزه و بد باطنی را گویند که ظاهر

۱. در اصل: خروس بی مهل. این اصطلاح فقط در نسخه مفّ آمده است.

۲. این اصطلاح فقط در نسخه مر آمده است.

خود را برای تلبیس عوام آراسته مع هذا خودداری نتوانسته به مضمون «از کوزه همان برون تراود که در اوست» به نظم و نثر متعرض بزرگان دین و به صدد اخلال در ارکان شرع مبین آمده و اظهار خُبث باطن و هرزه‌درایی نماید و از ترس مردم از گفته خود تبری جوید، و این را خرزیرکی هم می‌نامند. این صفت ناشی از نفاق و حماقت است.

خل^۱ بر وزن پُل. کسی را گویند که از شدت تعارفات بسیار حوصله مردم را تنگ نماید، و چون کسی را مهمان کند دم‌بدم گوید: چرا کم غذا می‌خوری، چیزی می‌خواهی حاضر کنم. و پس از سیر شدن اصرار کند که: میل بفرمایید. این صفت از خبط و بی‌ذکاوتی ناشی شود که از فروغ حماقت است.

خنک^۲ بر وزن کتک. کسی را گویند که بی‌ملاحظه به صدر مجلس تازد و در آنجا جایی نباشد، این پا و آن پا کند تا به عُنْف جایی پیدا نماید. این صفت از تفرعن ناشی شود که از لوازم حرص و شهوت است.

خودپسند^۳ کسی را گویند که از چس خوری صد دینار پول جمع کرده باشد و متصل از برای اشخاصی که فقیر هستند مضمون می‌گوید و ملامت و سرزنش آنها کند. و اشخاص تازه به دولت رسیده را نیز گویند. این صفت مرکب از سَفاهت و آز است.

۱. مف: خل و چل.

۲. ف: خنگ. ل: خُنک. مص: خنک بر وزن کتک.

۳. این اصطلاح فقط در نسخه مف آمده است.

د

د بنگ بر وزن جفنگ. کسی را گویند که بچه شش هفت ساله خود را همه جا همراه خود بگرداند و گمان کند که همان محبتی که خودش به آن بچه دارد همه کس نیز دارد. این صفت از حُمق و جهل بسیط ناشی شود.

د بنگوز بروزن کفن دوز. کسی را گویند که در کوچه و بازار مردم را به صحبت گیرد و پشت سر خود اندازد تا جنجال و جمعیت او بسیار به نظر آید. این صفت مرکب از دَهاء و تکبر است.

د بۀ درآر بر وزن اته برار^۱ کسی را گویند که فنجان چای را نصف کرده باشد و گوید رنگش کم است، و چون چای بر سرش ریزند گوید قندش کم است. این صفت مرکب از مکر و طمع است.

دلخور بر وزن پیزر. صاحب منصبی را گویند که ادعای درجه بالاتر داشته باشد و علامت سردوشی خود را برداشته همان تکمه (دگمه) های برنجی بر جای گذارد. و نیز کسی را گویند که در مجلسی حاضر شود و در صدر جایش ندهند برود پایین تر از همه کس بنشیند و حال آنکه در وسط مجلس هم جای باشد. این صفت از ترفع ناشی شود که از فروع خلق غضب است.

دیوٹ کسی را گویند که مطالب خود را در کاغذی نویسد و آن کاغذ را به دست زن جمیله یا پسر ساده خود دهد که پیش بزرگی برده و جواب گرفته باز آورد. این صفت از وقاحت ناشی شود که از فروع قوه شهویه است.

۱. مر: بر وزن اته برآر. مص: بر وزن کته برار.

ر

روده دراز بر وزن قرمه پیاز. کسی را گویند که یک دفعه به عتبات عالیات مشرف شده باشد و مادام العمر از ماست مُسَيَّب و خرمای خَستَای و انار شَهْرَوَان و لیموی بعقوبیه تعریف کند و از حُقّه و قَمَری سخن راند. این صفت از بِلادت ناشی شود که از فروغ حُمق است.

ز

زُبَّ الْحَرث^۱ صاحب منصبی را گویند که به هیبت و صولت با تابینه‌های خود رفتار کند ولی در وقت ناهار به بهانه مَبال خود را به اندرون اندازد تا غذا بخورد. این صفت از کبر و بخل حاصل شود. زرمدی^۲ بر وزن نکبتی^۳ کسی را گویند که زهوار کالسکه‌اش از هم در رفته و یابوهای لاغر متعَفَنی بدان بسته باشد و آن کالسکه را سوار شود و هر ساعت به مردم اطراف و حواشی اظهار تشخص نماید. این صفت از حُمق و رَعونت حاصل شود. زیپو^۴ بر وزن سیرو. کسی را گویند که در کوچه و بازار نوکر خود را مخاطب کرده بلند بلند سخن گوید به سَجع و قافیه و تعلیق.

۱. ج د ف: زِبَّ الْحَرث. مر: زَبَّ الْحَرث. مفف: ذِبَل حَرث. ل: رَبَّ الْحَرث. مص: زَبَّ الْحَرث بر وزن حق الفرس.

۲. مص: زیرمدی بر وزن پییزی. ف فر: زرمدی. ج: زرنندی. مر مفف: رزمِدی. ل: رزمِدی.

۳. د: رزمِدی بر وزن مکتبی.

۴. ل: زیپو. مص: زیلپو.

این صفت از تصلف خیزد که از فروع خلق تهور است.

س

سبزی پاک کن کسی را گویند که تا بزرگی خواهد کاغذ مهر کند انگشت خود را به مرکب آلاید و به مهر مالد. و نیز کسی را گویند که با دست خویش گرد از جامه بزرگی بیفشاند. این صفت از تملق ناشی شود که از فروع خلق شره است.

سبک^۱ کسی را گویند که در مجلسی نشسته باشد و چون بالاتر از آن جایی خالی پیدا شود خود را به تدبیرات بدانجا کشاند. این صفت از تفوق ناشی شود که شعبه‌ای از تکبر است.

سر خر بر وزن خر نر. کسی را گویند که در روز دوشنبه و جمعه که ایام تعطیل است به غیر ضرورت به خانه روستا رفته مزاحم ایشان گردد. این صفت از وقاحت و تملق ناشی شود.

سگپا بر وزن صحرا. کسی را گویند که به موجب کاغذ کهنه‌های قدیمی ادعای بسیار با مردم داشته باشد و همیشه اوقات به دفتر کهنه‌های قدیم و دوند گیهای بی‌وجه مشغول باشد. و عزبان دفتر خانه را نیز گویند. این صفت مرکب از طمع و دنائت است.

سگ حسن دله کسی را گویند که چون بزرگی با یکی خشونت آغاز کند او نیز محض خوش آمد تصدیق آن بزرگ کند و زبان به اهانت آن شخص گشاید. این صفت از تملق ناشی شود.

سلندر بر وزن قلندر. کسی را گویند که دو اسبه به خانه بزرگان رفته

۱. ف: سبک بر وزن خنک. مص: سبک بر وزن چپق.

باشد و در وقت ورود نداند به کدام اطاق داخل شود و کفشش به کی سپارد. این صفت از تکلف ناشی شود که از فروع تهوّر است. سمج شعرا را گویند عموماً، و نیز کسی را گویند که خواهد بی مایه موجب و مقرّری از برای خود بگذراند. این صفت از کودنی طبع ناشی شود.

سیم سیم کار میرزایی را گویند که رسومش نرسیده باشد و در نوشتن قبض و برات فس فس کند. این صفت از خداعت و طمع ناشی گردد که از فروع مکر و حرص است.

سندلا^۱ نویسنده ای را گویند که متصل به اصلاح قلم و دوات مشغول باشد و در نویسندگی عجز بسیار داشته باشد. این صفت از ردّائت ناشی شود که از فروع خُلق جریزه است.

سنگ روی یخ کسی را گویند که از محل غایب متوّفاً موجب یا مستمری گذرانیده باشد، پس از صدور فرمان، وراثت آن متوّفاً پیدا شده محل را برگردانند. این صفت از عجله ناشی شود که از فروع خُلق جریزه است.

ش

شاه طهماسی بر وزن یارالماسی. کسی را گویند که چون قهوه به دستش دهند چشمان خود را از بخار آن بخور دهد. و نیز کسی را گویند که پس از آب خوردن مردمان گوید نوش جان و پس از عطسه گوید خیر باد. این صفت از حماقت و جُمودت ناشی شود.

۱. مف: سندله.

شتره^۱ بر وزن کتره. کسی را گویند که ادب را منظور ندارد و نی قلیان را به آب دهان تر کرده به دیگری دهد. این صفت از تسامح و بلادت ناشی شود.

شکم بر آب زن^۲ کسی را گویند که با قرض بسیار ضیافتهای ملوکانه نماید، و در ماه مبارک رمضان در سبزه میدان و کاروانسرای امین الملک اسباب بلور و چینی آلات نسبه کند. این صفت از سوء تدبیر ناشی شود که از فروع بلاهت است.

شلخته کسی را گویند که از همه جا خبری داشته باشد و بدون پرسیدن، اینجا و آنجا سخن گوید. این صفت از دنائت است و از نَمّامی حاصل شود.

شمکس^۳ بر وزن بد چُس. صاحب منصبی را گویند که به حسب جثّه و یال و کوپال در نظر مردم با هیبت نماید و لیکن در بی عرضه گی به قسمی بود که به صوابدید نوکر و زیردستان خود راه رود و از خود تمیزی نداشته باشد.

شنگول و منگول صاحب کاری را گویند که کسی عریضه به دستش داده باشد و در جوف عریضه بچه کاغذی هم باشد. این صفت از طمع ناشی شود که از فروع شرّه است.

شیره مال بر وزن پیره زال. مباشری را گویند که برات موجب مردم را به خرج حساب خود بنویسد و هر وقت برات داران مطالبه وجه نمایند گوید ده پانزده هزار تومان فاضل حساب دارم، هر وقت

۱. مف: شتره. فر: شرتی.

۲. ج ف: به آب زن.

۳. این اصطلاح فقط در نسخه مص آمده است.

دیوان بدهد بندگی می‌کنم. این صفت مرکب از خُده و طمع است.
 شیطان خیال سرتیپ سیمی را گویند که از سه خط علامت سردوش
 خود، خط وسط را بسیار درشت و دو خط اطراف را چنان نازک
 کرده باشد که به نظر در نیاید و بخواهد به سرتیپ اولی مشتبّه
 نماید. این صفت مرکب از مکر و عجب است.
 شیم شق بر وزن نیم‌لق^۱ کسی را گویند که به دور سرداری خود
 حاشیه و ترتیب گذارد، یا قبای فرنگی گل‌گلی پوشد. این صفت از
 کبرِ مشوب به حماقت حاصل شود.

ع

علی بهانه گیر سرکردگان را گویند در وقتی که مطالبه عوض غائب
 و متوقاً از محل می‌نمایند. این صفت مرکب از طمع و تزویر است.

غ

غراب بر وزن تراب. کسی را گویند که در راه رفتن کلاه کج نهد^۲
 و سینه پیش دهد و دستها را به لنگر بجنباند ولی زیر دمش سست
 باشد. این صفت از غنج و دلال ناشی گردد که از فروع سفاقت
 است.

ف

فضول بی‌قلیانی را گویند که در مجلس، صاحبِ قلیانِ قلیان

۱. ۵: بر وزن ریمرق.

۲. مص: پا را کج نهد.

خود را به او داده باشد و او بگيرد و نگاه دارد و به اطراف و حواشی خود قلیان دیگری را تعارف کند. این صفت از غباوت ناشی گردد که از فروع قوه شهوت است.

فضول باشی^۱ کسی را گویند که در مجلس بالاتر از حد خود بنشیند و برای هر که وارد شود جای نشستن تعیین کند و به بالانشینی تکلیف نماید.

فکسنی^۲ کسی را گویند که مالش را به کیمیاگری صرف کرده و مفلوک شده باشد. این صفت از طمع و بلادت ناشی شود.

فیسو بر وزن ريقو. کسی را گویند که در خانه خودش به مهمان تکبر فروشد، مثلاً از اندرون دیر بیرون بیاید و قلیان جلو بکشد و به هیچ کس تعارف نکند، و هکذا. این صفت از تبختر ناشی شود که از فروع تهور است.

ق

قرنی^۳ کسی را گویند که به منصبی رسیده باشد و به آشنایان و اقوام خود که هیچ گونه احتیاجی به او ندارند تشخص بفروشد. این صفت مرکب از کبر مشوب به عجب است.

قرم پف کسی را گویند که روز جمعه عیال خود را برداشته به شاهزاده عبدالعظیم یا امامزاده حسن ببرد. این صفت مرکب از

۱. این اصطلاح فقط در نسخه مص آمده است.

۲. ل: فقیر به دست خود. مر: فکسنی. ف:

مر از فکسنی است وصفی بیان که مکشوف گردد به پیر و جوان

۳. د ل مر مص مف: قرطی.

بَلَادَت است.^۱

قرم تیز بر وزن سُبک خیز. کسی را گویند که از ریش به سبیل خود پیوند کند تا در نظرها مهیب و با صلابت آید. این صفت مرکب از عَجَب و حُمَق است.

قرم دنگ^۲ بر وزن سُبک سنگ. نادان و احمقی را گویند که پیوسته از دانشمندی و حسن تدبیر خویش سخن راند و از سَفاهت و بَلاهِت خویش بی خبر باشد. این خصلت را حکما جهل مرکب نامند.

قرم ساق کسی را گویند که به نوکری کسی اقدام نماید آنگاه که طرفی بریست و اعتباری به هم رسانید، چشم داشت به منصب و مرتبه آقای خود داشته باشد. این صفت از غَدَر ناشی شود که از فروع خُلُق تهور است.

قَلَتَبَان^۳ کسی را گویند که کتابی امانت بگیرد و در وقت خواستن این قدر مذمت نماید که یک جلد کتاب قابل این نقلها نیست قیمتش منتهاش یک تومان است یا دو تومان، از سرکار بعید بود دوباره خواستن. بیچاره صاحب کتاب از گفته خودش پشیمان و نادم گردد. این خُلُق مرکب از طمع و حرص است.

قلچماق بر وزن طُمطُرَاق. سرکرده ای را گویند که شنیده باشد رسوم لشکرنویسی قدغن^۴ شده است، به طور تحکم بروات ملزومات

۱. مص: قرم پف کسی را گویند که نزد مردم از زن خود تعریف آغاز کند و کمال و هنر او را توصیف کند. ایضاً ← کس کش.

۲. این اصطلاح فقط در نسخه مص آمده است.

۳. این اصطلاح فقط در نسخه مر آمده است.

۴. ۵: قطع.

فوجی را مطالبه نماید. این صفت مرکب از وقاحت و تکبر است. قوز بالا قوز^۱ زنی را گویند که اولادی از شوهر دیگر داشته باشد و در خانه شوهر دیگر که آمد پیوسته از برای خاطر طفل خود اسباب اوقات تلخی فراهم بیاورد، در صورتی که پدر طفل هم دارایی داشته باشد. این صفت مرکب از نفهمی و حماقت ضعیفه است.

ک

کُس خرنه کسی را گویند که از پول مداخل قهر کند و پس دهد و گوید کم است تا بیشتر از این نباشد نخواهم گرفت. این صفت مرکب از طمع و سوء تدبیر است.

کُس کش^۲ بر وزن چُس پَز. کسی را گویند که روز جمعه عیال خود را برداشته به شاهزاده عبدالعظیم یا به امام زاده حسن برد.^۳

کَلَه خر^۴ کسی را گویند که از بزرگتر خود توقع سلام داشته باشد. کَلَه شق سر کرده ای را گویند که در مصاف زخمی برداشته باشد یا

۱. این اصطلاح فقط در نسخه مف آمده است.

۲. این اصطلاح فقط در نسخه مص آمده است.

۳. محاضرات الادباء، ۲۳۳/۳: «اشجعی زن خود را به حج بزد. روز ترویه کثرت مردم بدید. بر مید و گفت: شخصی که زن خود میان چندین مرد در آورد دیوانه است. روی راحله بگردانید و حج نگزارده باز گشت.» چون در زمان قاجار رادیو و تلویزیون و سینما و میدانهای ورزشی نبود، مردم در روزهای تعطیل جهت زیارت و سیاحت به امامزاده های اطراف شهر می رفتند و در این روزها جمعی اوباش بودند که متعرض زنان می شدند. اصطلاح متن ناظر بر این معنی است.

۴. این اصطلاح فقط در نسخه مص آمده است.

از جایی افتاده باشد و در بدنش اثر زخم مانده باشد، یا اثر دُمّلی در بدنش باقی مانده باشد که بتواند مشته نماید، به روی بزرگوار خود نیاورد و اظهار بی‌اعتنائی نماید و گوید که دردی ندارد. و نیز الواطی را گویند که پس از استخلاص از شکنجه و زندان بلافاصله به بازار آید و از روی مصلحت با یاران بخندد و به هیچ وجه اظهار کسالت و ملالت نکند اشاره به اینکه از این گونه خبرها خم به بازوی من نمی‌آید.^۱ این صفت از خُده ناشی شود که از فروغ قوه تهور است.

گ

گل‌مولا کسی را گویند که در اعیاد با همه کس دست و روبوسی نماید و ملاحظه آشنا و بیگانه و بی‌ریش و ریش‌دار ننماید. این صفت از خبط ناشی شود که لازمه وقاحت است.

گوزال^۲ کسی را گویند که در سنوات سابقه وقتی مصدر خدمتی بوده و از آن به بعد پیوسته دیوان را مشغول ذمه خود بداند و به خدمتی دیگر نپردازد. این صفت مرکب از طمع است.

گوزدسته نقاشی^۳ کسی را گویند که وجود کراحت منظر خود را قشنگ داند و قباهای گل‌مگلی در بر کند. این صفت از عجب و تجمل است.

گوزمال بر وزن گوشمال. صاحب منصبی را گویند که ابواب جمعی

۱. از «ونیز تا اینجا» فقط در نسخه مص آمده است.

۲. مص: گوزاک بر وزن پوشاک.

۳. ل: گوزدست نقاشی.

او شوریده و سنگ بارانش کرده باشند و وی مستأصل شده که چه کند و از کدام راه چاره بجوید. این صفت از سوء تدبیر ناشی شود که از فروع بلاد است.

گوز ناغافل بر وزن قوت ناقابل. کسی را گویند که یک مرتبه به صدر مجلس تازد و جایی نیابد، به دوش مردم سوار شود و خود را زورکی در میانشان جای دهد. این صفت از عجب و توقع ناشی شود که از لوازم وقاحت است.

گوساله مادر حسن کسی را گویند که طبعش به ظرافت مایل باشد لیکن شعور شوخی کردن نداشته باشد و بذله گوی و نکته سنج نبود، از این گونه عبارات رکیک را نام خوش طبعی نهاده خود گوید و خود مسرور گردد، مثلاً گوید: گوزت به کیرم، سرت به کونم. این صفت از وقاحت و نادانی حاصل شود.

گوشت تلخ تحویلدار وجوه دیوانی را گویند در صورتی که برات دار بیچاره را عاجز و مستأصل کند. این صفت مرکب از ظلم و طمع است.

ل

لاسی^۱ بر وزن ماسی. کسی را گویند که خود را آرایش کرده در کاروانسرای امین الملک و تکیه ها و مجالس روضه خوانی و گذرگاه زنان و تعزیه خوانی و کار آه و توی تراموای حسرت آمیز به زنها نگاه می کند. این صفت مرکب از شهوت و حماقت است.

۱. این اصطلاح فقط در نسخه مف آمده است.

لختی^۱ بر وزن لطفی، کسی را گویند که هر چه به دست آورده صرف شکم خود کند و اصلاً در فکر لباس و پوشش خود نباشد و به صورت چون مفلسان نماید.

لکنتی^۲ بر وزن چکننتی، مباشر معزولی را گویند که هنوز کتابچه اش نگذشته باشد و همه روزه در گیر و دار فرآش دفترخانه و عَرَضه چی^۳ و طلبکار باشد و با هر کس بگوید که دیوان طلب بنده را نمی دهد که بنده هم بدهم.^۴ این اهانت از سوء تدبیر ناشی گردد که ضد ذکاوت است.

لله بین^۵ میرزایی را گویند که به دستمال و جوراب هم بند باشد. و نیز صاحب منصبی را گویند که جاجیم و کشمش و باسَلُک به جهت مباشر و سر رشته دار و نویسنده خود سوغات آورد. این صفت مرکب از دَنائت و طمع است.

لنتی بر وزن پنتی، کسی را گویند که در مجلسی نشسته باشد و مکرر گوید یک قلیان هم بیاورید تا برخیزیم، چون قلیان صرف شود باز برنخیزد. این صفت از تنبلی ناشی شود که از فروع جُمودت است.

لندهور بر وزن نره غول، کسی را گویند که خورد و خواب را بر همه

۱. این اصطلاح فقط در نسخه مص آمده است.

۲. د: لکته بر وزن چکته. ج فر: لکنته. ف:

چه گویم ز وصف لکنته به طول که طبعم بسی سرکش است و فضول

۳. ج مص مف: عرض چی.

۴. از «وبا تا اینجا» فقط در نسخه مف آمده است.

۵. د ف مر: لله وین. ج: لله دین.

کارها ترجیح دهد و چون ملامتش کنند گوید دنیا قابل این گفتگوها نیست. این صفت از جُمودت ناشی شود.

لوس بر وزن موس. کسی را گویند که در خانه مردم اظهار صاحب خانگی نماید و به نوکرها تحکم کند. این صفت از ترفع ناشی شود که از فروع کبر است.

لوطنی آجلاف کسی را گویند که دارای لقب و کالسکه و نارنجستان و عمارات مطبق باشد ولی به گوش بری و تل و دل^۱ گذران نماید. این صفت از تزویر و سوء تدبیر است.

لیف قِرْد^۲ کسی را گویند که هنگام راه رفتن حرکتی به خود دهد که از عقب سرداری و کُلَجَه متحرک شود. این از تقربل (؟)، ظ: تغربل (؟) حاصل شود که از فروع تبختر است.

لیوه بر وزن گیوه. کسی را گویند که در مجلس بیکار باشد و قاب قلمدان و عینک و سرچسبانهای نویسندگان را بردارد و تماشا کند و مایه تفرقه حواس ایشان گردد. این صفت از فضولی ناشی گردد که از فروع جربزه است.

م

مشدی^۳ بر وزن رشتی. کسی را گویند که گیوه در پای کرده و شال را به سختی بندد چنانکه کمر را زحمت دهد و پول سیاه و سفید را مخلوط به هم در جیب ریزد، هنگام راه رفتن چنان حرکتی به خود

۱. ج: تل مل. د: تل دل. ف: ل: تل و دل. فر: تل و بل. مر: دمل و دل. مص: تلفل.

۲. این اصطلاح فقط در نسخه هر آمده است.

۳. این اصطلاح فقط در نسخه هر آمده است.

دهد که پولها صدا کنند. این از حُمق ناشی شود که از فروع خُلُق سفیه است.

میرزا قَشْمَشَم کسی را گویند که یک تای آر خالِق با عرقچین یا شب کلاه در حیات خویش ایستاده به تماشای مردم مشغول باشد. این صفت از تبختر ناشی شود که مَشوب به سَفاهت است.

ن

نازک نارنجی کسی را گویند که چون زکام و مانند آن عارض او شود یک هفته در بستر خسبد و از اندرون بیرون نیاید و پیوسته بنالد، و اگر اتفاقاً روزی از خانه (= اطاق) تا خانه (= حیاط) پیاده آمده باشد، بانوی خانه اش اندامش را مالش دهد. و نیز کسی را گویند که در اطاق متکا در زیر یا تحتش گذارد.^۱ این صفت از تَغْمُز و تبلی ناشی شود که از فروع بَلاَهت است.

نامرد^۲ کسی را گویند که در خانه دوست یا رفیق یا آشنایی وارد شود و از پس پرده اهل خانه را نگاه نماید، یا از روزنه به خیال دختر صاحب خانه باشد. این صفت مرکب از بی غیرتی و شهوت است.

هـ

هپل هپو ← هپل هپو.

۱. از «ونیز تا اینجا» در حاشیه به خط صدر الافاضل (دانش) آمده است.

۲. این اصطلاح فقط در نسخه هف آمده است.

هرزه چانه کسی را گویند که خود را در میان حرف مردم اندازد مثلاً تا مبتدائی گفته شود او خبرش را بگوید، و چون کسی حکایتی آغاز کند او سخن را از دهانش گرفته به اتمام رساند. این صفت از وخامت عقل و وقاحت ناشی شود که از فروع سفاقت است. هشلهف ← حشلهف.

ی

یاخچی در بر وزن قابچی لُر. کسی را گویند که در امور دیوانی متعلقه به خود زن و فرزندش را مداخله دهد و به گفته نوکر عمل کند. این صفت مرکب از حماقت و سوء تدبیر است.

یاردانقلی کسی را گویند که در مجلس شراب نشیند و باده ننوشد ولی مزه باده خوران را از رطب و یا پس هر چه در بساط باشد به اشتهای تمام بخورد. ^۱ قَدْ تَمَّتْ وَ كَمَلَتْ الرِّسَالَةُ الْمَوْسُومَةُ بِاللُّغَاتِ

۱. ۵: تمام شد در روز غرة شهر شعبان المعظم سنة هزار و سیصد و ده، بعون الملك الوهاب.

ج: تمام شد کتاب لغات الظرفاء، حرره عاصی پر معاصی محمد تقی فی يوم یکشنبه ۱۳۰۸ من الهجرة النبوية.

ف: چون ابنای زمان را به بیان استهجان رغبت به کمال و تمایل به این گونه مقال بود، فلهذا مصنف این کتاب مستطاب و مؤلف این نامه با صواب، احقر العباد، عبدالمحمود بن حیدر علی اصفهانی دام توفیقه العالی در بهترین روزی و نیکوتر ایام مبارک و فیروزی همت به تألیف و اتمام و اهتمام به اختتام او گماشت و دقت به تصنیف و نگارش و طبع وی داشت تا خوانندگان را از مخائل ابداع آن انتفاع و مطالعه نمایندگان را از نسایم اعجاز و نفحات ممتاز وی بهره و نصیبی بوده مؤلف و محرر و بانی طبع را به دعای خیر یاد و شاد فرمایند، و این نسخه شریفه را به همین ترتیب و اسلوب که مرقوم گردیده از تغییر و تبدیل مطابق متن و حاشیه ممارست

الجفنگه فی الحکمة العملية، تحریراً فی سنة ۱۲۹۶.

نماینده. اَللّٰهُمَّ احْفَظْ مُصَنَّفَهُ و محرّره و بانی طبعه بمحمد و آله. هو. بعون الله تعالى و توفيقه. قد قَرَعْتُ مِنْ تَأْلِيفِ هَذِهِ النِّسْخَةِ الشَّرِيفَةِ الْفَضَائِلِ الْاَفْعَالِ مِنْ كَلَامِ فَرِيدِ الْأَفْطَارِ وَ وَحِيدِ الْأَعْصَارِ، عَبْدِ الْمَحْمُودِ أَصْفَهَانِي زَيْدَ عَمْرِهِ الْمُتَخَلِّصِ بِمَحْزُونٍ، أَنَّهُ هُوَ مَخْزَنُ الْعَوَارِفِ وَ بَحْرُ الْمَعَارِفِ، وَ طُبِعَ فِي مَدْرَسَةِ الْكُلُبْهَارِ فِي مَطْبَعَةِ كَلْبَهَارِ تَارِيخِ دَهْمِ شَهْرِ ذِي الْحِجَّةِ الْحَرَامِ سَنَةِ هِزَارٍ وَ سِیْصَدٍ وَ چهل سیم هجری قمری. کتبتُهُ مِنْ أَصْلِ نَسْخَتِهِ بِتَغْیِیْرِ حُرُوفٍ وَ تَبْدِيلِ الْكَلِمَةِ، وَ أَنَا الْعَبْدُ السَّيِّدُ مُحَمَّدٌ حَسَنُ الْحَسِينِي.

مر: تمام شد کتاب مرآت البلهاء. امید از یاران آنکه به مضمون گفته حکیم «ادب را از بی ادبان یاد گرفتم»، از مطالعه این کتاب اوصاف رذیله جاهلان و بی خردان را به دست آورده و از آنها اجتناب و احتراز نمایند و کاتب و بانی و طابع و والدین و سایر دوستان را به دعای خیر یاد و شاد نمایند. حرّره فی شهر جمادی الاخری من شهور سنة ۱۳۰۸.

مف: قد تَمَّتِ الْکِتَابُ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ تَحْرِیراً فِي بَیْسْتَمِ شَهْرِ رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَنَةِ ۱۳۲۱ بِه زَبُورِ طَبْعِ آرَاسْتِه گُردید. کَتَبَهُ عَبْدُ الْأَحْقَرِ ابْنِ یُوسُفِ خَانِ عَلِيَّ الْکَبِيرِ.

نویسنده داند که در نامه چیست. محل فروش خیابان ناصریه مقابل شمس العماره در حجره جناب آقا میرزا حسن اصفهانی وکیل جراید، قیمت یک هزار دینار. قد تَمَّتِ الْکِتَابُ مُفْتَاَحِ اخْلَاقِ الْمُظْفَرِي مِنْ مُصَنِّفَاتٍ مُقَرَّبِ الْخَاقَانِ مُؤْتَمَنِ السُّلْطَانِ آقَا میرزا حبیب الله خان لشکر نویس، که این بنده احقر میرزا یحیی خان عماد الحکما به زحمت زیاد این نسخه را به دست آورده و بعضی حشو و زوائد بر او افزوده و بعضی از صد باب عبید زاکانی راضم نموده که آقایان معظم و برادران مکرم مطالعه فرموده بر آن عمل نمایند، و این حقیر را به دعای خیر یاد فرمایند. تحریراً فی سیم شهر ربیع الثانی سنة ۱۳۲۱.

فهرست جملات عربی

- اطال الله بقاءه. (خداوند بقای او را دراز گرداند).
- بعون الملك الوهاب. (به یاری خداوند بسیار بخشنده).
- بعون الله تعالى و توفيقه (به یاری و توفیق خداوند بلند مرتبه).
- جلّ شأنه. (بزرگ است شأن او).
- حرّره. (آن را نوشت).
- خسر الدنيا و الآخرة. (قرآن، ۱۱/۲۲: در دنیا و آخرت زیان کرد).
- خلّد الله ملكه. (خداوند سلطنت او را پاینده دارد).
- دارالبيعة. (سرای خرید و فروش).
- دام توفيقه العالی. (توفیق او پیوسته باد).
- زبّ الحرث. (زب: ذکر. حرث: بسیار آرمیدن با زنی، مبالغه در گاییدن).
- زید عمره. (عمر او افزون باد).
- سلالة السادات الأطياب. (نسل سادات پاکیزه).
- سلیل الرضا. (زاده رضا).
- سنريهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتّى يتبين انه الحق. (قرآن، ۵۳/۴۱: به زودی آیتهای خود در آفاق و در نفسهایشان را به ایشان می نمایم تا ایشان را آشکار گردد که حق اوست).
- صفی الله. (برگزیده خداوند).

الكلام یجر الکلام. (سخن سخن را به دنبال می کشد).
مالایطاق. (آنچه که در قدرت کسی نباشد).
مایحتاج. (آنچه که مورد احتیاج است).
مد ظلّه. (سایه او کشیده باد).
مرآت البلهاء. (آینه کم خردان).
من نظر فی کتاب اخیه کمن نظر فی فرج امّه. (کسی که بدون اجازه به
نامه کسی نظر افکند مانند کسی است که به فرج مادرش نگاه کرده
است).
نور الله برهانهم. (خداوند برهان ایشان را نورانی کند).
ید بیضا. (دست سفید).

واژه‌نامه

ابداع: چیزی نو آوردن	تصلف: لاف زدن، تملق گفتن
ابلق: دورنگ، سیاه و سفید	تعلیق: در آویختن، عاشق شدن
ارخالق: قبایی کوتاه در زیرقبای مردان	تفرعن: تکبر، خودپرستی
اریب: خردمند	تقتیر: نفقه را بر عیال تنگ گرفتن
استهجان: زشت شمردن، عیب کردن	تلبیس: نیرنگ ساختن
اسهاب: بسیار گفتن	تمشیت: روان کردن، سرو سامان دادن
اشفاق: مهربانی کردن	تنخواه: سرمایه، برات به خزانه
اطناب: دراز گفتن	برای تأدیة حقوق و مقرریها
بلادت: کند فهم بودن	تنگوزئیل: سال خوک، نام سال دوازدهم از دوره دوازده ساله ترکی
بلاغت: کم خردی، سستی رأی	توی بیگی: کلمه ترکی است و به معنی رئیس و همه کاره جشن و ضیافت است
بیاع: دلال	جبن: ترس، کم دلی
تابین: پایین ترین صاحب منصب فوجی، سرباز	جلایل: کارهای بزرگ
تبخر: به خود بالیدن	جمود: جامد شدن، افسردگی، خشکی، ناپذیرایی
ترتیب: قیطان دوزی در پشت سرداری	جهل بسیط: ندانستن حقیقت چیزی مطلقاً.
ترفع: برتری نمودن	

سجع: سخن با قافیه	جهل مرکب: نادانی کامل
سداد: بر راه راست بودن	حجاب: پرده داران
سرداری: جامهٔ چین دار مردانه	حقه: نام یکی از اوزان عراقی و
که روی لباس پوشیده می شد	معادل ۴۴۸۰ گرم
و تا زیر زانو می رسید	خط: بیراه رفتن، سهو، اشتباه
سریرت: راز، سرّ، باطن	خداعت: فریب دادن
سطرات: سطرها	خستای: قسمی خرمای خوب
سفاهت: بی خردی کردن	خطیر: ارجمند، بزرگ، عظیم
سفه: نادانی، کم خردی	خمود: خاموش شدن آتش،
سلطان: سروان	سکوت، بیهوش شدن
سیچقان نیل: سال موش. سال اول	دلال: ناز، کرشمه، غمزه
از دورهٔ دوازده سالهٔ ترکان	دهاء: زیرکی، هوشمندی
شره: حریص شدن، آزمند	ذکاوت: تیز خاطر شدن
گردیدن	ذیل: دامن
شطرات: پستانها	ردائت: فاسد گشتن، تباه شدن،
صدرات: وزارت، وزیری،	پستی، بدی
نخست وزیری	رزاز: برنج فروش
طابع: طبع کننده، چاپ کننده	رطب: تر، ضد خشک
طرف: نفع یافتن، سود بردن	رعونت: خودبینی، خود آرایی
عجب: تکبر، غرور	زواهر: روشنها

لبیب: خردمند	عنف: درشتی، شدت
مبال: مستراح	غاشیه: زین پوش، جامه ای نگارین
مخایل: نشانه ها، علامتها	یا ساده که چون بزرگی از
مرآت: آینه	اسب پیاده می شد بر زین
مسطورات: نوشته ها	می پوشیدند
مسمّا: اسم گذاری شده	غباوت: ابله شدن، گول گردیدن
مشرف: ناظر به کار	غرّه: شب اول ماه
مشوب: آمیخته شده، گمراه شده	غرّه: فریفتن، گول زدن
مصاف: رزمگاه	غنچ: ناز و کرشمه
معفو: عفو شده	فاضل: فرونی، مازاد
مفتاح: کلید	فایح: بوی خوش دهنده
ممتلی: آگنده، پر	فجّار: جمع فاجر
مندرسه: فرسوده	فضایح: رسواییها، بدنامیها
نخوت: تکبر، خودپرستی	قرد: بوزینه، میمون
نمّامی: سخن چینی	قَلتبان: دیوث، قوّاد، قرمساق
وطیدت: قواعد و بنیان	قمری: نام پولی خُرد در زبان عوام
یابس: خشک	عراق، مانند «غاز» در
یاور: سرگرد	زبان عوام فارس
	کلجه: قسمی لباده و پالتو
	لایح: آشکار، هویدا

فهرست اشخاص

آدم: ۹	عبید زاکانی: ۳۲
اتابک (علی اصغر): سیزده	عشقی (علی اکبر): سیزده
احمد شاه قاجار: دوازده	علی اکبر: ۳۲
اصفهان‌ی (حسن): ۳۲	محزون اصفهان‌ی (عبدالمحمود):
امین‌الملک: ۲۱	دوازده، پانزده، ۳۱، ۳۲
حبیب‌الله: چهارده	محمد تقی: ۳۱
حبیب‌الله لشکرنویس: ۳۲	محمد رضا صحاف: دوازده
حسینی (سید محمد حسن): ۳۲	مظفرالدین شاه: سیزده
خدا داد: سیزده	یحیی (عماد الحکما): ۳۲

فهرست کتابها

لغات الظرفاء: ۳۱	جامع اللغات باصطلاح الزمان
لغات مصطلحة عوام: چهارده	فی تکمیل الانسان: ۱
مرآت البلهاء: ۱، ۳۲	عروج النبی: پانزده
مصطلحات حبیب الله لشکرنویس: ۱	فضایح الافعال فی وضوح اللغات
معرفة الناس: ۱	والاعمال: دوازده، شانزده، ۱، ۳۲
مفتاح اخلاق مظفری: سیزده، ۱، ۳۲	کنج العیش: پانزده
	کنزالمثال: پانزده
	اللغات الجفنگه فی الحکمة
	العملية: ۳۱

فهرست اماکن

قزوین: پانزده	اصفهان: دوازده، پانزده
قم: پانزده	بعقوبیه: ۱۸
کاشان: پانزده	رشت: پانزده
مسیب: ۱۸	شهروان: ۱۸
ملایر: پانزده	طهران: پانزده، ۸
	عراق: پانزده

فهرست امثال و حکم

صفحه

- ۳۲ ادب را از بی ادبان یاد گرفتم.
- ۱۶ از کوزه همان برون تراود که در اوست.
- ۱۲ شغالی که از باغ انگور قهر کرد دو خوشه انگور نفع صاحب باغ.

فهرست اشعار و مصراعها

- برون زد خیمه ز اقلیم تقدس تجلی کرد در آفاق و انفس
۱
- نگویند از سر بازیچه حرفی کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
۲
- ما تفرشیان به عقل و تدبیر مشهور قلمرو خداییم
چهارده
- نویسنده داند که در نامه چیست
۳۲

۷۵ اصطلاح این کتاب که در فرهنگ لغات عامیانه وارد شده است

آب زیرکاه	جیمبو
آپاردی	چاچول
آمهر علی (آمر علی)	چاخان
الدنگ	چاشته خور
بامبولی	چیل چپو (چپو کردن)
بچه نه نه	چپند (چپوندن، چپیدن)
بدلعاب	چس خور
بی کتاب	چس نفس
پخمه	چکنه
پشت گوش فراخ	چکه
پفیوز	حشلحف (حشلهف)
پنتی	خاله زنک (زنکه)
پیزی	خایه مال
پیزی شل (پیزی گشاد)	خرتوخر
تلنگی (تلنگ)	خرحمال
جاویز	خل
جرت قوز	خنک
جعلق (جعللق)	دبنگ

دبنگوز	قرتی
دبه در آر	قرم پف
دلخور	قرم دنگ
روده دراز	قرمساق
زرمدي	قلچماق
زیپو	قوز بالا قوز
سبزی پاک کن	کس خرنه
سبک	کس کش
سرخر	کله خر
سگپا	گوز مال
سگ حسن دله	لاسی
سلندر	لختی
سنگ رویخ	لکنتی (لکنتو، لکنته، لکندو،
شرتی	لکنده)
شلخته	لندهور
شنگول و منگول	لوس
علی بهانه گیر	مشدی
غراب	میرزا قشمشم
فکسنی	نازک نارنجی
فیسو	یاردانقلی

آثار مصحح

۱. مجموعه آثار فارسی احمد غزالی. انتشارات دانشگاه تهران. چاپ دوم ۱۳۷۰.
۲. الهدية السعدية في معان الوجدية (دو رساله در سماع و فتوت به فارسی). تألیف احمد بن محمد طوسی از عارفان قرن هفتم. انتشارات کتابخانه منوچهری. تهران ۱۳۶۰.
۳. کدو مطبخ قلندری. تألیف ادهم خلخالی متخلص به عزلتی و مشهور به واعظ. عارف و شاعر متوفای ۱۰۵۲. انتشارات سروش. تهران ۱۳۷۰.
۴. گلشن راز. سروده شیخ محمود شبستری عارف و شاعر متوفای ۷۴۰. انتشارات «ما» و منوچهری. تهران ۱۳۷۱.
۵. محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء. تألیف راغب اصفهانی متوفای ۴۰۱ هـ. انتشارات سروش (زیر چاپ).
۶. شروح سوانح. سه شرح بر سوانح احمد غزالی. انتشارات سروش (زیر چاپ).
۷. بوارق الالماع فی الرد علی من یحرم السماع بالاجماع. تألیف احمد بن محمد طوسی از عارفان قرن هفتم. انتشارات سروش (زیر چاپ).
۸. قواعد العرفاء و آداب الشعراء. (فرهنگ اصطلاحات عارفان و شاعران به زبان فارسی). تألیف نظام الدین یرینی قندهاری. انتشارات سروش (زیر چاپ).